

لهجۀ بلخ

و دریافت بهتر سخن مولانا

محمد آصف فکرت



مؤسسۀ انتشارات عرفان
تهران، ۱۳۹۲



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: فکرت، محمدآصف، ۱۳۲۵ -

عنوان و نام پدیدآور: لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا / محمدآصف فکرت.

مشخصات نشر: تهران: موسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص.

شابک: ۱۴۰۰۰۰ ریال: 0-50-6580-600-978

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: زبان فارسی -- لهجه بلخ.

موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹ ل ۷۶ ف / ۵۳۰۱ PIR

رده‌بندی دیویی: ۳۱ / ۱ فا ۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۱۹۴۷۵۸

این کتاب به مناسبت برگزیده شدن شهر باستانی غزنه به عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام در سال ۲۰۱۲ میلادی، چاپ شده است.



مؤسسه انتشارات عرفان

● لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولانا ● محمد آصف فکرت

- ویرایش: غلامرضا ابراهیمی ○ صفحه‌آرایی: علی جعفری
- طرح جلد: باسم‌الرسام ○ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
- چاپ اول، ۱۳۹۲ ○ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه ○ قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان
- حق چاپ در افغانستان و ایران مخصوص ناشر است.

تهران، خیابان سمیه، بین مفتاح و رامسر، پلاک ۱۱۸، طبقه سوم، واحد ۶، تلفن: ۸۸۳۰۰۲۴۵
کابل، چوک دهبوری، چهارراهی شهید، انتشارات عرفان، تلفن: ۷۹۹۳۴۹۷۲۷ - ۰۰۹۳
هرات، چوک گلها، کتابفروشی احقراری، تلفن: ۷۹۹۴۲۸۷۷۷ - ۰۰۹۳
پخش در ایران: تهران، خ حافظ، چهارراه کالج، نبش بامشاد، پخش پکتا، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳
ketaberfan.persianblog.com ketaberfan@yahoo.com

شابک: ۰ - ۵۰ - ۶۵۸۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 6580 - 50 - 0

www.ketab.ir

۷	 مقدمه
۲۷	 بخش نخست (دیوان شمس)
۲۱۳	 بخش دوم (مثنوی معنوی)

مقدمه

چند دهه پیش در یکی از مجلات منتشره تهران - به بیشترین گمان، «سخن» یا «یغما» - یادداشتی چاپ شده بود، در باب چگونگی تلفظ کلمه «تو» در یک غزل شمس الدین منصور بن محمود اوزجندی که این دو بیت از آن قصیده است:

برخیز که شمع است و شراب است و من و تو

آواز خروس سحری خاست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله به یکی پای

بنشین تو که بنشست صراحی به دو زانو

آنچه که نویسنده آن مقاله کوتاه را به نگارش وا داشته بود، تعجب از هم قافیه ساختن کلمه «تو» با کلمه‌های «سو» و «زانو» بود.

بنده آن یادداشت را در کابل خواند. شهری که کلمه «تو»، قاعدتاً مانند «سو»، «زانو» و «ابرو» با واو معروف تلفظ می‌شود. بنده اکنون به یاد ندارد که آن یادداشت به قلم کی بود، اما بی‌گمان آن نویسنده محترم می‌دانست که چنین کلماتی را در قوافی اشعار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیز

می‌توان یافت، ولی شاید گمان بر آن بود که وجود چنان کلماتی در قوافی سخن مولانا بعید نمی‌نماید؛ چرا؟ زیرا که مولوی خود فرموده است:

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من

یا اینکه:

حرف و گفت و صوت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

آن روز کمتر کسی در این اندیشه بود که این سخن مولانا یک تعارف فروتنانه بوده است و در واقع مولانا در دقت و درستی وزن و قافیه و رعایت دقایق دستور هیچ فرو گذاشتی نفرموده است.

نگارنده حدود پانزده سال پیش، هنگام اقامت در ایران، نکته‌ای چند در همین موضوع زیر عنوان «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی» نگاشت که نخست در مجله «آینه پژوهش» و سپس در جاهای دیگر از جمله در ماهنامه «هری» انتشار یافت و بسیاری از اهل زبان و ادب به تشویق پرداختند و در حق نگارنده و آن نگارش کلمات مرحمت‌آمیز به کار بردند. چندی بعد در مطبوعات خواندم که همان مقاله در کتاب گرانسنگ دانشور و ادیب نامور، شادروان دکتر علی رضوی (شردری افغانستان) برگزیده شده و کسانی که نقد و یادداشت بر آن کتاب نوشته‌اند، به آن مقاله به دیده استحسان نگریسته‌اند. همین قدردانی باعث شد تا نگارنده به گسترش دامنه آن یادداشت بپردازد و این مطالعه را نخست در کلیات شمس و سپس در مثنوی معنوی به انجام برساند.

نگارنده به سبب دورافتادگی جغرافیایی، اکنون به آن مقاله دسترسی نداشته تا این نگارش را درست به همان نظم و قانون در می‌آورد، ولی هر چه هست، کوشیده است تا گسترشی از همان یادداشت کوتاه تقدیم شود. در آن نوشته به عرض رسانیده شده است که هر گاه خواننده و شنونده

سخن مولانا به لهجه کابل و بلخ آشنا باشد، التفات خواهد داشت که مولوی از قواعد عروض و قافیه، سر مویی عدول نفرموده است.

بعضی نکات آوایی و دستوری

پیش از آنکه واژه‌ها و عبارات به صورت الفبایی شرح و توضیح شود، به شرح مختصری از نکات آوایی و دستوری می‌پردازیم: نخست، توضیح برخی دگرگونیها در مصوت‌ها و صامت‌ها یا واول‌ها و کانسوننت‌ها.

مصوت بلند «او» به جای مصوت کوتاه «ا»:

too

تو (بر وزن مو) با واو معروف تلفظ تو به این صورت در بلخ و کابل و تمام تاجیکستان معمول است و اگر کسی به این نکته توجه نکند، به این وهم خواهد افتاد که مولانا «تو» را با «کو» و «او» با سهل‌انگاری هم‌قافیه با هم سجع ساخته است. آن کس که بیند روی تو، مجنون نگرده کر به کو سنگ و کلوخی باشد او، او را چرا خواهم بلاغ (۷)

واو مجهول در کلماتی مانند پُل pol

تو جوی بیکرانی، پیشت جهان جو پولی
حاشا که با چنین جو، بر پل گذار ماند (غ ۸۵۷)

تبدیل مصوت e یا کسره، مثلاً در شش به a یا فتحه: ششش در بلخ و کابل، شش به فتح اول تلفظ می‌شود. در هرات با کسر اول و در گفتار هرات به جای کسره، «ی» می‌آید و شیش تلفظ می‌شود.

آنکه در سر داری از سودای یار
چه عجب گر تو مشوش می روی
شه صلاح الدین بر آ زین شش جهت
گرچه ظاهر اندر این ششش می روی (غ ۲۹۲۶)

تبدیل عین عربی به مصوت بلند «aa»

سلامالیک: سلام علیک

اگر به تلفظ محلی سلام علیک آشنا نباشیم، نمی توانیم این بیت را
مطابق وزن عروضی آن درست بخوانیم:
گفتی که سلام علیک، بگرفت همه عالم
دل سجده در افتاده، جان بسته کمر جانا (غ ۸۵)

**ضمه گفتاری به جای فسطحه معیار در فعل حال استمرار مفرد
شخص اول (می دانم به جای می دانم)**

شیوه تلفظ شخص اول فعل حال، در بلخ، کابل و هرات، به ضم ماقبل
الآخر.

سر بر مزن از هستی، تا راه نگردد گم
در بادیه مردان، محو است تو را جم جم...
کی روید از این صحرا، جز لقمه پرصفرا
کی تازد بر بالا، این مرکب پشمن سم
ور پرد چون کرکس، خاکش بکشد واپس
هر چیز به اصل خود، باز آید می دانم (غ ۱۴۶۴)

پیشم

پیشم به ضم شین مخصوصاً در هرات و ولایات همجوار به کار می رود.
در بلخ و کابل بیشتر در این مورد سین مکسور است.

بنه ای سبز خنگ من، فراز آسمانها سم
که بنشست آن مه زیبا، چو صد تنگ شکر پیشم (غ ۱۴۴۰)

حذف کانسوننت پایانی در برخی از کلمات

با

باد، بادا - انداختن صامت آخر در برخی از کلمات در میان تاجیکان معمول است؛ مثلاً هنگام خداحافظی به مهمان گویند: با بیاید = باز بیاید

مهمان شاهم هر شی، بر خوان احسان و وفا
مهمان صاحب دوتم که دولتش پاینده با

حذف کانسوننت اول زبان معیار از مصدر و افعال مشتق

نشستن

نشستن

نشستن، در هرات شیشتن و نیز شستن تلفظ کنند.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (غ ۱۸۸۲)

شسته

نشسته، در بسیاری از گویشهای دری و تاجیکی اکنون شسته و نیز شیشه (با دو شین) گویند.

هم ناظر روی تو، هم مست سبوی تو

هم شسته به نظاره بر طارم تو جانا (غ ۹۰)

شین

بنشین، این شیوه تلفظ با حذف نون «شین» یا حذف با و نون «بنشین» هنوز در بلخ رایج است؛ یعنی به جای آنکه بگویند: بنشینند، می گویند:

شینید. و به جای آنکه گویند: بنشین، می گویند: شین.
 در آمد آتش عشق و بسوخت هر چه جز اوست
 چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می خند (غ ۹۳۸)
 تو شخصک چو بینی، گر پیشترک شینی
 صد دجله خون بینی، آهسته که سرمستم (غ ۱۴۴۸)

شینم

بنشینم.

پر ده قدحی میرم، آخر نه چو کمپیرم
 تا شینم و می میرم، کاین چرخ چه می زاید (غ ۶۴۵)

نشینم

نشینم

تا دلبر خویش را نشینم
 جز در تک خون دل نشینم (غ ۱۵۸۰)

رهشین

تو مسکینی در این ظاهر، درونت نفس بس قاهر
 یکی سالوسک کافر که رهزن گشت و رهشینی (غ ۲۵۵۱)

تخفیف مصوت «ت» که به صورت «ه»، های غیرملفوظ نوشته می شود و «یی» که با نشانه همزه بر روی های غیرملفوظ مشخص می شود، در حالت اضافه به «ی i»
 بنده تو: بندی تو

در حالی که مضاف مختوم به «فتحه» یا «ها»ی غیرملفوظ باشد؛ در این حالت در زبان گفتار به جای «ها»ی غیرملفوظ و کسره اضافه، «یا»ی مجهول (یای شبیه به کسره کشیده) می آید؛ یعنی به جای بنده تو، بندی تو خوانده می شود. مثلاً به جای بنده خدا در زبان گفتار گفته می شود: بندی

خدا، به جای خانه شما، گفته می‌شود: خانی شما.
چاکر خنده توام کشته زنده توام
گر نه که بنده توام باده شادم مده (غ ۲۴۰۲)

خانه خویش: خانی خویش

در زبان گفتار به صورت عموم در حال اضافت، حرکت یا فتحه آخر مضاف می‌افتد و تنها «یا» که با بودن کسره با همزه نشان داده می‌شود، می‌ماند.

دیگران رفتند خانه خویش باز
ما بماندیم و تو و عشق دراز (ت ۳۴۶۴)
دایه میش

با تلفظ دایی میش. ذیل خنده تو و بنده تو و زنده تو شرح داده شد.
یک صفت از لطف شه آنجا که پره برگرفت
آب و آتش صلح کرد و گرگ دایه میش بود (غ ۷۵۵)

سکون کانسوننت اول

توانا (با سکون حرف اول)

همانند این تلفظ را تاکنون در مورد خواهش و خواهر و مانند آنها شنیده و خوانده بودیم، که واو در این کلمات تلفظ می‌شود، اما اگر دقت شود، بعلاوه روشنی تلفظ واو نوعی سکون در «خ» یعنی حرف پیش از واو احساس می‌شود. عین همین حالت در بعضی از واژه‌ها و فعلهای دیگر دیده می‌شود که یکی توانستن است. هر گاه به وزن عروضی دقت شود، این تلفظ به وضوح نمایان می‌شود. بسیاری از فعلها هم هنگامی که پیشینه استمرار و نفی می‌گیرند، نخستین حرف بی‌صدای آن ساکن می‌شود. این حالت در تلفظ بدخشان و تاجیکستان بسیار روشن است. مثلاً مکنه mekna (به جای می‌کنه meekona = می‌کند) و مدوه medwa (به

جای می دوه = meedawa = می دود) و مانند آن.
عقل پابر جای من چون دید شور بحر او
با چنین شوری ندارد عقل کل توانایی ای (غ ۲۸۰۷)

حذف «یا» در حالت مضارع از مصدر گفتن

گوَد

گوید.

جان سودا نعره زن، ها این بتان سیمبر
دل گوَد احسنت، عیش خوب بی پایان ما (غ ۱۴۸)
ایمان گوَدت پیش آ وان کفر گوَد پس رو
چون شمع تنت جان شد، فی پیش و نه پس باشد (غ ۶۰۹)

افزودن «ب» در آخر کلمات محتوم به «م» و تبدیل میم به نون

دنب

دُم.

زهی سلام که دارد ز نور دنب دراز
چنین بود، چو کند کبریا سلام علک (غ ۱۲۲۱)

خنَب

خم.

در گویش دری و هم در تاجیکی اکنون هم چند واژه پایان یافته با «م»
را به همین صورت تلفظ می کنند؛ مانند سنب (سم)، دنب (م).

مستان سبو شکستند، بر خنبا نشستند
یارب چه باده خوردند، یارب چه مُل چشیدند (غ ۸۵۰)
دل است خنب شراب خدا، سرش بگشا
سرش به گِل بگرفته است طبع بدکردار (غ ۱۱۳۵)

حذف واو از مشتقات مصدر توانستن

توانستن

توانستن

هر که بتواند نگه دارد خرد
 من نتانستم، مرا باری ببرد (غ ۸۱۵)
 ای مظهر الهی، وی فرّ پادشاهی
 هر صنعتی که خواهی تانی و چیز دیگر (غ ۱۱۱۳)
 چون آینه رازنا باشد جانم
 تانم که نگویم نتوانم که ندانم (غ ۱۴۸۶)
 نمی تانم سخن گفتن به هشیاری، خرابم کن
 از آن جام سخن بخش لطیف افسانه‌ای ساقی (غ ۲۵۰۵)
 مگر خود دیده عالم، غلیظ و دراز و قلب آمد
 نمی تاند که دریابد ز لطف آن بهره ناری (غ ۲۵۵۵)
 نمی تاند نظر کاندر رکابت
 رسد در گرد مرکب از نزاری (غ ۲۶۹۸)
 تو نیز اگر تانی ور گنج بیا اینجا
 بازار و چه بازاری کالا و چه کالایی (غ ۳۱۲۹)

سکون کانسوننت اول فعل، با آمدن «بای» مضارع

بکشد bekshad

بکشد با سکون کاف. این سکون هم در مضارع است و هم در استمرار حال.
 این تفضّلاً مخصوصاً در بدخشان و تاجیکستان به همین حالت باقی مانده است.

گفتا محنت را گزد، هم بکشدش زیر لگد

اما چه غم زو مرد را گفتا نکو گفتی هله (غ ۲۲۸۰)

نکنیم naknem

به سکون کاف که اکنون نیز مخصوصاً در بدخشان و در تاجیکستان به همین شیوه تلفظ می‌کنند.

نکنیم بر وزن هستیم، و اگر نکنیم را به ضم کاف بخوانیم، یک هجا به وزن افزوده می‌شود و شنونده و خواننده احساس اشکال در وزن می‌نماید.

چون دوش اگر امشب نایی و ببندی لب
صد شور کنیم ای جان، نکنیم فغان تنها (غ ۸۴)

افزودن الف در ابتدای کلماتی که با شین آغاز می‌شود:
اشکار: شکار

افزودن الف در آغاز کلماتی که با شین آغاز می‌شود، مکرر دیده می‌شود. مثلاً اشکم به جای شکم و اشتر به جای شتر و آشنا به جای شنا و اشکنج به جای شکنج. این حالت در برخی کلمات دیگر نیز هست؛ مانند اسپند به جای سپند.

به حق آن که این شیر حقیقی
چنین صید دلم کردست اشکار (غ ۱۰۴۸)

اشکسته‌بند: شکسته‌بند

هم شکننده تو، هم اشکسته‌بند
مرهم جان بر سر اشکست نه (غ ۲۴۲۲)

حذف اضافه «به» در حالت امر یا گذشته
خانه بازآ: به خانه بازآ

خانه بازآ عاشقا تو زو ترک
عمر خود بی‌عاشقی باشد هبا (غ ۱۷۲)

هر چند بی گه آیی، بی گاه خیز مایی
ای خواجه خانه باز آ، بی گاه شد کجایی (غ ۲۹۶۶)
عسس رفتیم

با حذف اضافه. یعنی نزد عسس رفتیم.
هر چه دزد چرخ از ما برده بود
شب عسس رفتیم و از وی بستیم (غ ۱۶۶۹)

آمدن اضافه «در» و «اندر» و «بر» پس از اسم

اندر، در: بر اساس لهجه بلخ «اندر» و «در» (اضافه در ظرف زمانی و مکانی) می تواند پس از نام نیز آید. این کاربرد هنوز در بلخ و در بسیاری از گویشهای ماوراءالنهر نیز متداول است.

آب در انداز: در آب انداز، به آب انداز
آب سیاه در مرو: در آب سیاه مرو.

آینه در: در آینه

این باغ در: در این باغ

بر: در گویش بلخ و بخارا و توابع، «بر» به جای آن که پیش از اسم بیاید، غالباً پس از اسم می آید. به همین شیوه است «به» یعنی به جای آن که بگویند: به خانه، می گویند: خانه به، و به جای آن که بگویند: بر زمین، می گفتند: زمین بر.

آتش بر: بر آتش

زمین بر می زنم: بر زمین می زنم

بام برا: بر بام آ

بام بر رو: بر بام رو

ساختن فعل حال استمرار با آوردن «می» بر سر فعل مضارع می‌روی

می‌روی، یا می‌خواهی بروی.

مرو مرو چه سبب زود زود می‌روی

بگو که چرا دیر دیر می‌آیی (غ ۳۰۹۷)

می‌یفتی

می‌آفتی، نیز خواهی افتاد. گویند: می‌بیایه، یعنی خواهد آمد.

از حیل خواب رفتی، هر سوی می‌یفتی

والله که گر بخسبی، این باده بر تو ریزم (غ ۱۶۹۷)

. تقدیم پیشینه استمرار «می» بر جزء اول فعل مرکب

می‌برون آمد

برون می‌آمد. آوردن «می» استمرار در اول کلمه، امروز نیز در لهجه بلخ

و کابل معمول است. نیز گویند می‌باید، یعنی می‌آید و خواهد آمد.

لحظه لحظه می‌برون آمد ز پرده شهریار

باز اندر پرده می‌شد همچین تاهشت بار (غ ۱۰۷۶)

دیفتانگ (او aw) به جای واو کشیده (او oo)

بلور belawr

به فتح لام. در بلخ و کابل به فتح لام و در هرات به ضم لام و واو

مجهول.

از رنگ بلور تو، شیرین شده جور تو

هر چند که جور تو بس تند قدم دارد (غ ۶۰۲)

«بای» تأکید در اول حالت نهی

بمبند

مبند. اکنون در کابل و بلخ نیز گویند: نبند
چون عبهر و قند ای جان، در روش بخند ای جان
در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد (غ ۶۱۴)
خواهم سخنی گفت، دهاتم بمبندید
کامروز حلال است ورا رازگشایی (غ ۲۶۳۵)

بمترسان

نیز گویند بمترسان یعنی مترسان.
بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان
که نساید که خسان را به یکی خس بخری (غ ۲۸۷۴)

بمرو

مرو. نیز گویند: نبرو.
نی غلطم در طلب جان جان
پیش میا، پس بمرو، دور نیست (غ ۵۰۵)

بمشو

مشو. نیز گویند: نبشو.
بمشو همراه مرغان که چنین بی پروایی
چو نه میری نه وزیری بن سبالت به چه مالی (غ ۲۸۱۵)

بمگردان

مگردان. نیز گویند: نبگردان.
سر بمگردان چنین، یوز بجنبان چنان
چون تو خری کی رسد در جو انبار من (غ ۳۰۵۶)

بمانید

ممانید. نیز گویند: نمانید.
مباش کاهل کین قافله روانه شده است
ز قافله بمانید و زود بار کنید (غ ۹۵۶)

بنپیچی

نپیچی. نیز گویند نپیچی.

با مست خرابات خدا تا بنپیچی

تا وا ننماید همه رگهات افندی (غ ۲۶۳۰)

افزودن «بای» تأکید در حال نفی یا تحذیر

بنگرداند

نگرداند.

از گردش گردون شد، روز و شب این عالم

دیوانه آخار را گردون بنگرداند (غ ۶۱۵)

بنهشت

نهشت، نگذاشت

زیرا غلبات بوی آن مشک

صبری بنهشت یوسفان را (غ ۱۳۱)

حالت نهی با نهادن «نت» بر سر فعل امر

نبگذار

مگذار. نیز گویند: نبیا، یعنی میا. نیرو، یعنی مرو.

بگردان جام عشق ای شهره ساقی

نبگذار از وجودم هیچ باقی (غ ۳۱۶۳)

تخفیف و اختصار - حذف الف در امر شخص دوم مفرد

بیست

بایست، توقف کن. در برخی از گویشهای افغانستان بیست با یای

مجهول یا مطلق، بست بدون یا می گویند.

به برج دل رسیدی بیست اینجا
چو آن مه را بدیدی بیست اینجا (غ ۱۰۸)

افزودن نون در آخر کلمات مختوم به واو معروف (oo)

سون به جای سو

بی سون: بی سوی، بی سمت و جهت.

بر فرق گرفت موج خوش

می برد ز هر سویی به بی سون (غ ۱۹۳)

گلون

گلو. رایج در بلخ و کابل و تاجیکستان. گویند: گلونش درد می کند یا
اینکه درد گلون دارد.

گلون خود به رسن ران سپید خوش منصور

دلا چو بوی بری صد کلو تو بسیاری (غ ۳۰۸۸)

کاف تصغیر و تحبیب به صورتی که اکنون نیز معمول است

اندکک

بسیار کم. واژه های دیگری نیز به همین صورت تصغیر مکرر می شوند؛
مانند کَمک (اندکک) و خُردکک (به جای خُردک)، مَرکک (به جای
مردک) و زَنکک (به جای زنک).

مست شدم مست ولی، اندککی باخبرم

زین خبرم باز رهان، ای که ز من باخبری (غ ۲۴۶۲)

انگشتک

بشکن، در هرات: مشکه؛ ظاهراً مشکن (مقابل بشکن)

ای دل بزن انگشتک، بی زحمت لی و لک

در دولت پیوسته، رفتی و پیوستی

صورت مفعولی با پیوستن ضمیر متصل مفعول در آخر فعل به جای مرا پیش از فعل

بردیم

مرا بردی، نیز مرا برد؛ این کاربرد مخصوصاً در زبان گفتار کابل رایج است.

یک ریسمان فکندی، بردیم بر بلندی
من در هوا معلق، وان ریسمان گسسته (غ ۲۳۹۷)

فعل مرکب به گونه‌ای که اکنون نیز معمول است بسته کند

ببندد. به چنین فعل مرکب در بیشتر شهرهای ایران امروز با ناآشنایی می‌نگرند. تنها در گویش نیشابور افعال مرکب از این گونه فراوان است؛ مثلاً گویند: غذای پخته کرده و لباس دوخته کرده.

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌بندد ز جا (غ ۲۱)
بسته کنم من این دو لب تا که چراغ روز و شب
هم به زبانه زبان گوید قصه با شما (غ ۲۵)

بند کن

ببند. نظیر بسته کن.

ناطقه را بند کن و جمع باش

گر نه ضمیر تو پریشان شود (غ ۱۰۰۵)

حالت امر مردن به صورت بمُر به جای بمیر به صورتی که
اکنون نیز رایج است

بمُر

به ضمّ دوم یعنی بمیر.
 بُر ای خواجه زمانی مگشا هیچ دکانی
 تو مپندار که روزی همه بازار تو دارد (غ ۷۵۸)

بمُرَم

بمیرم.
 گر بکشی ذوالفقار ثابتم و پایدار
 فی بگریزم چو باد، فی بُرم چون شرر (غ ۱۱۲۶)
 ... نه مانند شرر بمیرم.

آوردن «را» در آخر اسم به جای اضافت «به» در آغاز

تو را چه؟ به جای به تو چه
 به تو چه ربطی دارد؟ در هرات گویند: به تو چه؟ و در کابل و بلخ
 گویند: تو ره چه؟ یا تو ره چی؟
 اگر عالم شود گریان تو را چه؟
 نظر کن در مه خندان و می‌رو (غ ۲۱۷۹)
 صورت خاصی از حالت فاعلی و وصفی چنانکه اکنون نیز رایج
 است.

باشنده

ساکن، مقیم. کاربرد این واژه عمومیت دارد؛ مثلاً: من باشنده کابل
 هستم.

ای خنک جانی که لطف شمس تبریزی بیافت
 برگذشت از نه فلک، بر لامکان باشنده شد (غ ۷۳۷)
 گفت مرا عشق کهن، از بر ما نقل مکن
 گفتم آری نکنم، ساکن و باشنده شدم (غ ۱۳۹۳)

باشیده: بوده، مقیم بوده

چون نباشم در وصالت ای ز بینایان نهان
در بهشت و حور و دولت تا ابد باشیده گیر (غ ۱۰۶۱)

قلب مضاف و مضاف‌الیه

دروازه برون

بیرون دروازه، بیرون در. دروازه در زبان کابل و بلخ مطلق به معنای در،
چه در اتاق باشد و چه در دیگری. «دروازه» و «کلکین» همان است که در
تهران «در» و «بجره» گویند.

یاران بخیر بودند دروازه برون رفتند
من بی سر و سرمستم، دروازه نمی‌دانم (غ ۱۴۷۱)

قدیم‌خانه

قدیم‌خانه: خانه قدیم
ما نگریم از این ملامت
زیرا که قدیم‌خانه ماست (غ ۳۶۶)

صورتی خاص از صفت فاعلی

شناس

آشنا. گویند: شما از کی با او شناس شدید؟ من با او شناس نیستم.
تا نکنی شناس او، از دل او قیاس او
او دگر است و تو دگر، هان که قرابه نشکنی (غ ۲۴۸۱)

شناسا

آشنا (تاجیکان به اساس همین ترکیب «فهما» نیز گویند که به معنای
مطلب ساده و زودیاب است که آسان دانسته و فهمیده شود).
چو شست عشق در جانم، شناسا گشت شستش را
به شست عشق دست آورد جان بت پرستش را (غ ۶۸)

تبدیل «دال» به «ت» در جمع شخص دوم
دیدیت که تان همی نگارد: دیدید که شما را نقش می‌بندد
دیدیت که تان همی نگارد
دیگر چه خیال می‌نگارید؟ (غ ۷۱۸)

اختصار فعل با حذف کانسوننت

هیی

هستی.

ای دل به کجایی تو، آگاه هییی یا نه
از سر تو برون کن هی، سودای گدایانه (غ ۲۳۲۱)

صفت فاعلی دوانه از دویدن

دوانه

دونده.

هر درد که او دوا ندارد

سوی دل خود دوانه دیدم (غ ۱۲۶۱)

بخش نخست

دیوان شمس

عبارات و کلمات مذکور در کلیات شمس که بلخیان، کابلیان، بدخشانیان و گروههای دیگری از دری‌زبانان و تاجیکان با آنها آشنایی بیشتری دارند:

آب آمد، تیمم باطل شد، یا آب آمد، تیمم برخاست.
مثل معروف.

چون آب روان دیدی، بگذار تیمم را
چون عید وصال آمد، بگذار ریاضت را (غ ۷۵)

آب از روغن گرفتن

کنایه از زرنگی و هشپاری. اکنون این کنایه و مثل به این صورت است:
از ریگ روغن می‌گیرد؛ یعنی بسیار زرنگ و در عین حال مقتصد است.

دور از آبی تو چو روغن چو همه او نشوی

چو شدی او، پس از آن، آب ز روغن گیری (غ ۳۲۵۶)

آب بد را درمان چیست؟

کنایه از پاکی آب روان است که اگر ناپاکی هم در آن داخل شود، پاک گردد.

آب بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان؟ باز دیدن روی یار (غ ۱۰۷۳)

آب برد

آن دوران گذشت. اکنون در افسوس و دریغ از گذشته و رسم گذشته گویند.

گفت و گوهای جهان را آب برد
رفت گفتنهای شاهنشاه شد (غ ۸۳۲)

آب چندین ناودان آمیخته

چون باران بسیار تند ببارد، گویند که ناودان‌ها بهم می‌خورد یا به هم می‌رسد؛ یعنی باران چنان شدت دارد که آب ناودانهای بام شرقی و آب ناودانهای بام غربی (یا شمالی و جنوبی) به هم می‌رسد. زیرا شدت ریزش ناودان، حالت عمودی آب ناودان را مایل می‌سازد و حتی حالت میلان را به حالت افقی نزدیک می‌کند. نگارنده این توصیف شدت باران و به هم خوردن ناودانها را در کودکی مکرر از بزرگ‌تران در هرات شنیده است.

آنچنان ابری نگر کز فیض او

آب چندین ناودان آمیخته (غ ۲۳۸۱)

آب در جگر نداشتن

کنایه از شدت بی‌نوایی (معنوی یا مادی) اکنون بیشتر به این صورت است که: آه در جگر ندارد.

پشت آنی تو که پشتش از غم و محنت شکست

آب آنی که ندارد هیچ آبی در جگر (غ ۱۰۶۸)

هی طعنه زنی که بر جگر آبت نیست

گر بر جگرم نیست چه شد؟ بر مژه هست (ر ۲۳۹)